چهارشنبه ۷ آبان ۱۴۰۴ شماره ۸۸۷۲
irannewspaper irannewspapper

مبارزه برای انسان

نگاهی به کتاب زندگی‌نامه خودنوشت مارتین‌لوتر کینگ

جنبش‌های معاصر

محمد صادقی
روزنامه‌نگار

نمایی از سخنرانی I HAVE DREAM «من رویایی دارم» مارتین‌لوتر کینگ در ۲۸ آگوست ۱۹۶۳

زنی سیاه‌پوست که دچار مشکل روانی بود، ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۸ با کارد نامه‌بازکن به مارتین‌لوتر کینگ حمله کرد. او را به بیمارستان بردند تا کارد را از سینه‌اش خارج کنند که عمل بسیار حساسی بود زیرا نوک تیز آن کارد با رگ آئورت او در تماس بود. پزشک به او گفته بود: «اگر در طول تمام آن ساعات انتظار عطسه کرده بودی، آئورتت سوراخ می‌شد و در خون خودت غرق می‌شدی.» اما عمل به خوبی انجام شد و نامه‌های مهرآمیزی از آمریکا و سراسر دنیا به دست لوتر کینگ رسید. در این میان، نامه دختر نوجوانی، هرگز از یاد او نرفت. دختر نوجوان برای او نوشته بود: «دکتر کینگ عزیز؛ من یک دانش‌آموز کلاس نهم از دبیرستان شهر وایت پلینز هستم. با اینکه نباید مسأله مهمی باشد مایلم بگویم یک دختر سفیدپوست‌ام. در روزنامه در مورد اتفاق ناگواری که برایتان افتاد و زجری که کشیدید، خواندم و خواندم اگر عطسه می‌کردید، می‌مُردید. فقط دوست داشتم برایتان بنویسم و بگویم خیلی خوشحالم که عطسه نکردید.»

کتاب «زندگی‌نامه خودنوشت» مارتین‌لوتر کینگ که با ترجمه محمدرضا معمارصادقی و توسط نشر کرگدن منتشر شده، ما را با زندگی و اندیشه‌های مبارزی آشنا می‌کند که یکی از زیباترین جنبش‌های قرن بیستم را هدایت کرد. کلیبورن کارسن (ویراستار کتاب) با استفاده از کتاب‌های مارتین‌لوتر کینگ، مقاله‌ها و نوشته‌های منتشرشده و منتشرنشده او، نامه‌ها، اظهارنظرها و سخنرانی‌های او، و آنچه در گفت‌وگوهای منتشرشده یا ضبط شده ابراز داشته، این کتاب را پدیدآورده است.

شبی دردآور

ماجراهای زندگی مارتین‌لوتر بویژه در دوره کودکی بسیار تلخ است. او سه سال یک دوست سفیدپوست داشت که در شش سالگی با هم راهی مدرسه (مدرسه‌های جداگانه) شدند. از هنگامی که به مدرسه رفتند، دوستی آنها کمرنگ شد و یک روز از دوست خود شنید پدرش خواسته که دیگر با هم بازی نکنند. او این ماجرا را شوک بزرگی در زندگی خود می‌داند. «والدینم همیشه به من می‌گفتند نباید از سفیدپوستان متنفر باشم، بلکه به عنوان یک مسیحی وظیفه من دوست داشتن آنها است. اکنون این سؤال برای من پیش آمد چگونه می‌توانم کسانی را دوست داشته باشم که از من متنفر بودند و مسئول جدایی من از یکی از بهترین دوستان دوران کودکی‌ام به شمار می‌آمدند. برای چندین سال این سؤال بزرگی در ذهن من بود... یک بچه سیاه‌پوست در آتلانتا نمی‌توانست به هیچ‌یک از پارک‌های شهر برود. من نمی‌توانستم به مدارس سفیدپوستان بروم. در بسیاری از مغازه‌های مرکز شهر نمی‌توانستم یک همبرگر یا یک فنجان قهوه بخرم. نمی‌توانستم به سینما بروم. یک یا دو سینما مخصوص سیاه‌پوستان بود، اما آنها هیچ‌کدام از فیلم‌های اصلی را نشان نمی‌دادند و اگر می‌دادند دو یا سه سال بعدتر بود.» مارتین لوتر در چهارده سالگی به همراه خانم بِرَدلی که معلم او بود، به شهری دیگر می‌رود تا در مسابقه فن بیان شرکت کند. در سخنرانی خود که نام آن «سیاه‌پوستان و قانون اساسی» بوده، می‌گوید: ««نمی‌توانیم دموکراسی روشن‌گرانه‌ای داشته باشیم وقتی که گروه بزرگی از مردم در جهل به سر می‌برند. نمی‌توانیم ملت سالمی داشته باشیم وقتی یک‌دهم جمعیت سوءتغذیه دارند، بیمارند و حامل میکروب‌هایی هستند که هیچ تفکیک نژادی نمی‌شناسند و از هیچ قانونی در این زمینه تبعیت نمی‌کنند... نمی‌توانیم مسیحیانی واقعی باشیم وقتی آموزه‌های اصلی مسیح از جمله عشق برادرانه و قانون طلایی را نادیده می‌گیریم.» و در آن مسابقه برنده شد، اما شب که با اتوبوس به شهرشان برمی‌گشتند، چندین مسافر سفیدپوست سوار اتوبوس شدند، و راننده اتوبوس از آنها خواست که جای خود را به سفیدپوست‌ها بدهند. آنها کمی تعلل کردند و راننده هم با دشنام آنها را از جای خود بلند کرد و مجبور شدند مدتی طولانی در راهرو اتوبوس بایستند. او از آن برخورد خشن بسیار خشمگین بود و خاطره دردآور آن شب را در ذهن داشت: «من نه تنها با نفرت از تفکیک نژادی، بلکه با نفرت از اَعمال ظالمانه و وحشیانه ناشی از آن بزرگ شدم. خشونت پلیس را با چشمان خود دیده بودم و شاهد بودم با سیاه‌پوستان در دادگاه‌ها با چه بی‌عدالتی غم‌انگیزی رفتار می‌شود... از نقاطی رد شده بودم که سیاه‌پوستان را بی‌رحمانه دار زده بودند. تمام اینها در شکل‌گیری شخصیت در حال رشد من تأثیر داشت. همین‌طور متوجه شده بودم بی‌عدالتی اقتصادی برادر دوقلوی بی‌عدالتی نژادی است. اگرچه در امنیت اقتصادی و رفاه نسبی بزرگ شده بودم، هرگز نمی‌توانستم عدم‌امنیت اقتصادی بسیاری از هم‌بازی‌های خود و فقر غم‌انگیز کسانی را که اطرافم زندگی می‌کردند از ذهنم بیرون کنم. در اواخر نوجوانی، دو تابستان را به کارکردن در کارخانه‌ای گذراندم که هم سفیدپوستان و هم سیاه‌پوستان را به کار می‌گرفت. این کار به‌رغم میل پدرم بود. به دلیل شرایط ظالمانه، او هرگز نمی‌خواست من و برادرم با سفیدپوستان کار کنیم. در اینجا بود که تجربه دست‌اولی از بی‌عدالتی اقتصادی پیدا کردم و فهمیدم سفیدپوستان فقیر درست به اندازه سیاه‌پوستان استثمار می‌شوند. با این تجربه‌های اولیه بود که آگاهی عمیقی از انواع بی‌عدالتی اجتماعی پیدا کردم.»

آشنایی با اندیشه‌های ثورو و گاندی

زمانی که مارتین‌لوتر کینگ در کالج مورهاوس جامعه‌شناسی می‌خواند با اندیشه‌های هنری دیوید ثورو و همچنین عدم‌خشونت آشنا شد: «پذیرفتم که عدم‌همکاری با شر همان اندازه وظیفه‌ای اخلاقی است که همکاری با خیر. هیچ‌کس این ایده را گویاتر و پُرشورتر از هنری دیوید ثورو بیان نکرده است. در نتیجه نوشته‌ها و الگوی شخصی اوست که ما وارثان میراثی از اعتراض سازنده هستیم. آموزه‌های ثورو در نهضت مدنی ما زنده شد... به محض اینکه وارد کالج شدم، شروع به همکاری با سازمان‌هایی کردم که برای عملی کردنِ عدالت نژادی تلاش می‌کردند. روابط خوبی که ما در شورای کالج‌ها داشتیم قانعم کرد بسیاری از سفیدپوستان بویژه در میان نسل جوان متحدان ما هستند. آماده شده بودم از تمام سفیدپوستان متنفر باشم، اما وقتی سفیدپوستان بیشتری دیدم تنفرم کمتر شد و روحیه همکاری جای آن را گرفت.» همچنین، او در همان دوره، از بند بنیادگرایی رها و در مطالعات خود درباره سازگاری حقایق علمی با آموزه‌های کلیسا دچار تردید شد. او از دکتر مِیز که ریاست کالج و دکتر جورج کلسی که استاد فلسفه و دین بودند نام برده که بسیار از آنها آموخته و آموزه‌های آنها او را به عمیق‌تر اندیشیدن وادار کرده بود. او پس از کالج، در سپتامبر ۱۹۴۸ راهی حوزه علمیه کروزر شد و پس از پایان تحصیل در می ۱۹۵۱ لیسانس الهیات را نیز دریافت کرد. او که همواره به بازسازی سامان اجتماعی و برقراری عدالت می‌اندیشید، در دوره‌ای که در حوزه علمیه کروزر می‌گذراند، کار مطالعاتی بیشتری انجام داد تا به لحاظ فکری قوی‌تر شود. از این رو، به مطالعه کتاب‌های فیلسوفان و اندیشمندانی مانند افلاطون، ارسطو، روسو، هابز، لاک و... پرداخت: «در طول تعطیلات کریسمس سال ۱۹۴۹ تصمیم گرفتم در اوقات فراغت خود آثار مارکس را بخوانم تا متوجه علت جذابیت کمونیسم برای بسیاری از مردم شوم. برای اولین‌بار کتاب سرمایه و مانیفست را با دقت مطالعه کردم. همچنین بعضی آثار در تفسیر تفکرات مارکس و لنین را خواندم. با خواندن این نوشته‌های کمونیستی به نتایجی رسیدم که تا به امروز به آنها معتقدم. اول اینکه تفسیر مادی‌گرایانه آنها را از تاریخ رد کردم. کمونیسم با دنیوی‌گری و مادی‌گرایی آشکارش جایی برای خدا باقی نمی‌گذارد... تاریخ در نهایت توسط روح هدایت می‌شود نه ماده. دوم اینکه من قویاً مخالف نسبی‌باوری اخلاقی کمونیسم بودم. در نگاه آنها از آنجا که هیچ خدایی بر جامعه حکومت نمی‌کند و هیچ نظام اخلاقی مطلقی وجود ندارد، هیچ اصل اخلاقی تغییرناپذیر و ثابتی وجود ندارد. در نتیجه، تقریباً هر کاری (اِعمال زور، خشونت، قتل، دروغ) وسیله موجهی برای رسیدن به هدف نهایی تاریخ محسوب می‌شود. این نوع نسبی‌باوری برای من نفرت‌انگیز بود. اهداف سازنده هرگز نمی‌توانند توجیه مطلق اخلاقی برای وسایل مخرب فراهم کنند، زیرا در تحلیل نهایی هدف از پیش در وسیله نهفته است. سوم اینکه من مخالف تمامیت‌خواهی سیاسی کمونیسم هستم. در کمونیسم، عاقبت فرد، فرمان‌برداری از دولت است. درست است که مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند دولت یک واقعیت موقت است که به هنگام ظهور جامعه بی‌طبقه حذف خواهد شد، اما دولت تا زمانی که هست هدف است و انسان تنها وسیله‌ای برای آن هدف محسوب می‌شود و اگر به اصطلاح حقوق یا آزادی‌های کسی سر راه آن هدف قرار بگیرد، به سادگی کنار زده می‌شود... در کمونیسم، انسان چیزی بیشتر از یک دندانه خالی‌شده از شخصیت در چرخ‌دنده دولت نیست... با وجود این، به‌رغم این حقیقت که پاسخ من به کمونیسم منفی بوده و هست و آن را اصولاً شر می‌دانم، نکاتی در مورد آن وجود دارد که چالش‌برانگیز است. کمونیسم با وجود تمام مفروضات غلط و روش‌های نادرستش اعتراضی است علیه سختی‌های محرومین... مارکس به رغم نقطه ضعف‌های تحلیلش سؤالات اساسی‌ای مطرح کرده بود. از اوان نوجوانی‌ام، عمیقاً نگران شکاف میان ثروت‌های اضافی و فقر خفت‌بار بودم و خواندن مارکس مرا بیش از پیش نسبت به این شکاف آگاه ساخت... سرمایه‌داری همواره واجد خطر برانگیختن انسان‌ها در جهت پول درآوردن به جای زندگی کردن است. ما مستعد این اشتباهیم که موفقیت را با شاخص درآمدمان یا اندازه ماشین‌های‌مان قضاوت کنیم و نه با کیفیت خدمتمان و رابطه‌مان با افراد بشر. بدین ترتیب، سرمایه‌داری می‌تواند به مادی‌گرایی عملی‌ای منجر شود که به اندازه مادی‌گرایی نظری مارکسیسم خطرناک است... خواندن مارکس همچنین مرا متقاعد کرد که حقیقت را نه در مارکسیسم و نه در سرمایه‌داری سنتی نمی‌توان یافت، زیرا هر کدام فقط واجد بخشی از حقیقت‌اند.» در بهار ۱۹۵۰ و در فیلادلفیا دکتر موردکای جانسن که ریاست دانشگاه هُوارد را برعهده داشت و تازه از هند برگشته بود، در سخنرانی خود به زندگی و آموزه‌های گاندی پرداخت و سخنان او موجب شد که مارتین‌لوتر کنجکاو شود و به سراغ کتاب‌هایی درباره زندگی گاندی برود: «من مثل بیشترِ مردم اسم گاندی را شنیده بودم، اما هرگز آثار او را جدی مطالعه نکرده بودم. وقتی خواندم عمیقاً تحت‌تأثیر مبارزات بی‌خشونت او قرار گرفتم... وقتی در فلسفه گاندی عمیق‌تر شدم، تردیدم در مورد نیروی محبت از بین رفت و برای اولین‌بار متوجه قدرت آن در حوزه اصلاحات اجتماعی شدم... آن رضایت فکری و اخلاقی‌ای را که نتوانسته بودم از فایده‌باوری بنتام و میل، از روش‌های انقلابی مارکس و لنین، از نظریه قرارداد اجتماعی هابز، از بازگشت به طبیعت خوش‌بینانه روسو و از فلسفه اَبَرمرد نیچه کسب کنم، در فلسفه مقاومت بی‌خشونت گاندی یافتم.» او در دوره تحصیلی خود در دانشگاه بوستون نیز فرصت یافت تا به مطالعه بیشتری درباره عدم‌خشونت بپردازد و با دانشجویان و استادان در این زمینه به گفت‌وگو بنشیند.

> ماجراهای زندگی مارتین‌لوتر کینگ به ویژه در دوره کودکی بسیار تلخ است. او سه سال یک دوست سفیدپوست داشت که در شش سالگی با هم راهی مدرسه (مدرسه‌های جداگانه) شدند. از هنگامی که به مدرسه رفتند، دوستی آنها کمرنگ شد و یک روز از دوست خود شنید پدرش خواسته که دیگر با هم بازی نکنند. او این ماجرا را شوک بزرگی در زندگی خود می‌داند

جامعه دوست‌داشتنی

ژانویه ۱۹۵۲ اتفاقی زیبا به زندگی او نیروی بیشتری بخشید: «در بوستون بود که من با خواننده جذاب، کورِتا اسکات آشنا و عاشقش شدم. رفتار ملایم و روحیه آرام او نمی‌توانست سرزندگی او را پنهان سازد... در طولِ نهضت، همسرم همواره قوی‌تر از من بود... مطمئن هستم اگر همسری به شکیبایی، قدرت و آرامش کری نداشتم نمی‌توانستم سختی‌ها و تنش‌های نهضت را تاب آورم.» دکتر کینگ پس از پایان تحصیلات در دانشگاه بوستون، از چندین کلیسا و چندین دانشگاه معتبر پیشنهاد کار دریافت کرد و در میان پیشنهادها، نامه‌ای هم از کلیسای تعمیدی دِکستِر در مونت‌گمری برای او ارسال شد. کلیسا

زندگی‌نامه خودنوشت

- نویسنده: مارتین‌لوتر کینگ
- مترجم: محمدرضا معمارصادقی
- انتشارات: کرگدن
- تعداد صفحات: ۵۱۶ صفحه
- قیمت: ۴۰۰۰۰۰ تومان

که کشیش نداشت از او می‌خواست در جایگاه کشیش راهی آنجا شود. مارتین‌لوتر و کورِتا در ایالت‌های شمالی که سخت‌گیری درباره سیاه‌پوستان کمتر بود، می‌توانستند زندگی بهتری داشته باشند، کورِتا می‌توانست در کار هنری پیشرفت بیشتری داشته باشد، مارتین‌لوتر می‌توانست در کار علمی رشد بیشتری داشته باشد و به طور کلی می‌توانستند زندگی آرامی داشته باشند، اما آنها خدمت در ایالتی جنوبی را برای چند سال ترجیح دادند: «هرگز دوست نداشتیم تماشاچیانی بی‌تفاوت باشیم. از آنجا که تبعیض نژادی بیش از هر جای دیگری در جنوب شدت داشت، احساس می‌کردیم بعضی از سیاه‌پوستانی که قسمتی از تحصیلات خود را در بخش‌های دیگر کشور انجام داده بودند می‌بایست بازگردند و تجارب تحصیلی و ارتباطات وسیع‌تر خود را با دیگران به اشتراک بگذارند.»

مارتین‌لوتر کینگ در ژانویه ۱۹۵۴ با اتومبیل از آتلانتا به سمت مونت‌گمری حرکت کرد، در حالی که آفتابی زمستانی می‌درخشید و یکی از اُپراهای محبوب او (متروپولیتن اثر دونیزتی) از رادیو پخش می‌شد. سپس در کلیسای دِکستِر مشغول به کار شد تا اینکه در ابتدای دسامبر ۱۹۵۵ رُزا پارکس از دادن صندلی خود در اتوبوسی به یک سفیدپوست خودداری کرد و بازداشت شد. در پی این اقدام، اعتراض‌هایی شکل گرفت، مارتین‌لوتر کینگ هدایتِ اعتراض‌ها را برعهده گرفت و بایکوت اتوبوس‌ها آغاز شد. در ادامه، به تدریج جنبش مدنی سیاه‌پوستان آمریکا (۱۹۶۸-۱۹۵۵) با تکیه بر مقاومتی پولادین و خشونت‌پرهیزی اوج گرفت و مارتین‌لوتر کینگ مانند گاندی مبارزه را برای انسان‌بودن، و نه پیروزی بر دیگران بلکه برای پیروزی همگان، سازماندهی کرد. مقاومت در برابر بیداد موجب شد که رهبران جنبش و کسانی که در آن فعال بودند، زیر فشار زیادی قرار بگیرند، تهدید شوند و به زندان افتند، اما آنها با استقامت فراوان به راه خود ادامه دادند. مارتین‌لوتر کینگ جنبشی که از مونت‌گمری آغاز شده بود را با قدرتِ عشق و امید، شهر به شهر گسترش داد و با یاری شهروندانی که از ستم و بی‌عدالتی به تنگ آمده بودند، به جنبشی سراسری تبدیل کرد و سرانجام به قوانین ستمگرانه پایان داده شد. او با وجود فشارها و آزارها همواره از خدا می‌خواست که قلبش خالی از کینه باشد و قدرت روبه‌روشدن با سختی‌ها را داشته باشد، از این رو کشمکش‌های بیرونی را با نیرو و آرامش درونی که خواستار آن بود، پشت سر می‌گذاشت. او هرگز اجازه نداد که خشونت با خشونت پاسخ داده شود، زیرا آگاه بود که با خشونت‌ورزی رسیدن به جامعه دوست‌داشتنی ممکن نبود. او با الهام از روش گاندی در هند، می‌گفت: «نتیجه عدم‌خشونت ایجاد یک جامعه دوست‌داشتنی است به‌گونه‌ای که وقتی نبرد پایان می‌یابد رابطه جدیدی میان سرکوبگر و سرکوب‌شده ایجاد می‌شود... راه تسلیم منجر به خودکشی اخلاقی و معنوی می‌شود. راه خشونت منجر به نفرت در بازماندگان و بی‌رحمی در خشونت‌ورزان می‌شود. اما راه عدم‌خشونت منجر به رستگاری و ایجاد جامعه دوست‌داشتنی می‌شود.» واقعیت این است که دکتر کینگ به انقلابی بر اساس امید و عشق، و نه امید و نفرت، چشم دوخته بود.

آخرین سخنان

دکتر مارتین‌لوتر کینگ، آخرین سخنرانی خودش را ۳ آوریل ۱۹۶۸ در کلیسای اسقف چارلز مِیسن (مِمفیس) انجام داد و ۴ آوریل در مُتل لورین ترور شد. او در آخرین سخنرانی خود گفت: «فکر می‌کنم یکی از عذاب‌های زندگی این است که دائماً تلاش می‌کنیم کاری را تمام کنیم که تمام‌شدنی نیست... زندگی، داستانی ادامه‌دار از رویاهای بربادرفته است. مهاتما گاندی سالیانِ سال برای استقلال مردمش تلاش کرد. اما مجبور شد با این حقیقت روبه‌رو شود که ترورش کنند و با قلبی شکسته بمیرد، زیرا ملتی که او می‌خواست متحد باشند نهایتاً در نتیجه درگیری میان هندوها و مسلمانان، بین هند و پاکستان تقسیم شد... انسان‌ها سال‌ها در مورد جنگ و صلح صحبت کرده‌اند، اما اکنون دیگر نمی‌توانند فقط در مورد آن صحبت کنند. دیگر انتخاب بین خشونت و خشونت‌پرهیزی نیست، بلکه بین عدم‌خشونت و عدم است... فکر می‌کنم همه ما هر از گاهی به طور واقع‌بینانه درباره روزی که قربانی آخرین مخرج مشترک زندگی یعنی مرگ خواهیم شد فکر کنیم. همه درباره آن فکر می‌کنیم. من هم هر از گاهی درباره مرگ خود و تشییع جنازه خود فکر می‌کنم، اما نه به نحوی بیمارگونه. هر از گاهی از خود می‌پرسم: دوست دارم درباره من چه گفته شود؟ و امروز صبح به شما می‌گویم. دوست دارم آن روز بگویید مارتین‌لوتر کینگ تلاش کرد زندگی‌اش را صرف خدمت به دیگران کند. دوست دارم آن روز کسی بگوید مارتین‌لوتر کینگ تلاش کرد عشق بورزد. دوست دارم آن روز بگویید تلاش کردم پاسخ صحیحی به مسأله جنگ بدهم. دوست دارم آن روز بتوانید بگویید تلاش کردم در زندگی‌ام به ملاقات زندانیان بروم. از شما می‌خواهم بگویید تلاش کردم به بشریت عشق بورزم و خدمت کنم. بله اگر می‌خواهید بگویید یک رهبر بودم، بگویید رهبری برای عدالت بودم. بگویید رهبری برای صلح بودم. رهبری برای راستی بودم. چیزهای کوچک دیگر اهمیتی ندارند... اگر بتوانم در طول زندگی خود به کسی کمک کنم، اگر بتوانم کسی را با یک حرف یا آواز شاد کنم، اگر بتوانم به کسی نشان دهم که مسیرش اشتباه است، در آن صورت زندگی‌ام بیهوده نخواهد بود.»

در برابر تبعیض و ستم

فریدون مجلسی
نویسنده و مترجم

مارتین‌لوتر کینگ جان خود را بر سر شیوه مبارزه مسالمت‌آمیز در راه برابری و حقوق مدنی سیاهان فدا کرد. چه طنزی! کشته‌شدن در راه مبارزه مسالمت‌آمیز! در تقویم کاری ایالات‌متحده سومین دوشنبه ماه ژانویه «روز مارتین‌لوترکینگ» و یکی از معدود تعطیلات رسمی آن کشور است. او در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۹، در آستانه بحران بزرگ اقتصادی آمریکا به دنیا آمد و در آوریل ۱۹۶۸ در ۳۹ سالگی کشته و قربانی خشونت جاهلانه حقیرترین پیروان برتری‌طلبی نژادی و عقیدتی شد. گرچه صد سال از جنگ‌های داخلی آمریکا و منع برده‌داری می‌گذشت، اما ذهنیت اربابانه اروپایی‌تباران آمریکا، خصوصاً در ایالات جنوبی، با همه ادعاهای آزادیخواهانه، گویی هنوز در مفهوم دموکراسی دوگانه ۲ هزار و ۵۰۰ سال پیش یونانی درجا می‌زد که حساب بردگان را از حساب انسان‌ها یعنی شهروندان جدا می‌کردند. او در سال ۱۹۵۵ رهبری جنبش تحریم اتوبوس را در شهر مونتگمری در جورجیا برعهده گرفت و بیش از یک سال مقاومت کرد. در آن زمان وقتی ظرفیت نشستن مسافران تکمیل بود، سیاه‌پوستان باید می‌ایستادند و جای خود را به مسافران سفیدپوست می‌دادند. وقتی کلودت کالوین، زنی جوان و حامله، زیر بار این تبعیض خفت‌بار و شرم‌آور نرفت و حاضر نشد جای خود را به مردی سفیدپوست دهد غوغایی برپا شد. چند ماه بعد که دختر سیاه‌پوست دیگری به‌نام رُزا پارکس از دادن جای خود به مردی سفیدپوست خودداری کرد، مقاومت مارتین‌لوتر کینگ ابعادی تازه یافت و اتوبوس را برای سیاهان تحریم کرد. ماجرا از همین جا آغاز شد! دستگیرش کردند، خانه‌اش را سوزاندند، به محاکمه‌اش بردند و منجر به صدور رأیی شد که برای همیشه به آن رفتار شرم‌آور پایان داد. در مارس ۱۹۶۳ رهبری راهپیمایی بزرگی را برای کار و آزادی به سوی واشنگتن برعهده گرفت و در پارک عظیم مرکزی شهر و از روی پله‌های بنای یادبود آبراهام لینکلن سخنرانی معروف خود را ایراد کرد که بیانگر آرزوها و آرمان‌های خود و اقلیت رنگین‌پوست مورد ستم و تبعیض بود. آن سخنرانی جاودانی را با چنان صمیمیت و قدرتی ایراد کرد که آمریکا و جهان را لرزاند. او فریاد برآورد: «دوستان! با وجود همه مشکلات و ناکامی‌های کنونی، من هنوز رویایی دارم... رویای من این است که روزی این ملت به خواست و معنای واقعی اعتقادی خود دست یابد. به عقیده ما این حقیقتی بدیهی است که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند... من رویایی دارم که روزی فرزندان بردگان پیشین و فرزندان مالکان‌شان بتوانند بر تپه‌های سرخ جورجیا بر سر میزی برادرانه بنشینند.» این سخنرانی هیجان‌انگیز در تنظیم لایحه حقوق مدنی از سوی پرزیدنت کندی تأثیر مهمی داشت. مارتین‌لوتر کینگ در سال ۱۹۶۴ برنده جایزه صلح نوبل و مرد سال مجله تایم آمریکا شد و در چهارم آوریل ۱۹۶۸ در حالی که در راه پایان‌دادن به جنگ ویتنام مبارزه می‌کرد به قتل رسید.

کنش‌های صلح‌جویانه

مهران فیاض
کارشناس کتاب

شاید بعد از جنگ سرد، هیچ زمانی به اندازه امروز خطر جنگی همه‌جانبه جهان ما را تهدید نکرده باشد. اقدامات کره‌شمالی در آزمایش سلاح‌های کشتار جمعی، درگیری قدرت‌های شرق و غرب، اقدامات خشن در سراسر دنیا و... به‌طور کلی جو سنگین حاکم بر روابط سیاسی دولت‌ها. البته نباید فراموش کرد که در همان دوران جنگ سرد تلاش فردی و صلح‌آمیز جیمز دوناوان، وکیل آمریکایی و کارمند نیروی دریایی، چگونه دنیا را از درگیرشدن با جنگ جهانی دیگری رهاند. این دلیلی است که اقدام هوشمندانه برای ساخت فیلمی (پل جاسوسان) درباره تلاش‌های او در این راه پرمخاطره را در زمانه ما توجیه می‌کند. هرچند اقدام دوناوان جنبشی مدنی به حساب نمی‌آید اما وقتی به نتیجه تلاش او می‌اندیشیم که مانع از کشتاری شبیه به آنچه در جنگ دوم جهانی و کشته‌شدن میلیون‌ها انسان شد (با توجه به پیشرفت‌های روزافزون در ساخت سلاح‌های کشتار جمعی) و اقدامات دیگر او در امضای توافقنامه‌ای با فیدل کاسترو برای آزادسازی ۱۱۱۳ زندانی عملیات خلیج خوک‌ها از زندان‌های کوبا و مذاکرات او برای رهاندن ۹۷۰۳ زن، مرد و کودک کوبایی از اسارت، همه و همه نشان از مؤثربودن اقدامات صلح‌آمیز به جای تقابل‌های خشونت‌آمیز و اقدامات نظامی، حتی در بحرانی‌ترین موقعیت‌ها دارد. چند سال پیش از ساخته‌شدن «پل جاسوسان»، آدام رابرتس در پیشگفتار کتاب «مقاومت مدنی و سیاست قدرت؛ تجربه کنش بدون خشونت از گاندی تاکنون» هدف از فصل‌های مختلف کتاب را «افزایش تجربه استفاده از مقاومت مدنی و نیز کمک به شناسایی جهت‌های حرکت بعضی از جریان‌های قابل مشاهده مقاومت مدنی، برای بالابردن دانش پایه موجود» ذکر کرده بود. او با انگیزه یادآوری به مردم قرن حاضر با آوردن نمونه‌هایی از مقاومت مدنی در صد سال اخیر، تلاش می‌کند تا جنبش‌های معاصر را برای پرهیز از گرفتن نتایج دو پهلو و رسیدن به اهداف صلح‌طلبانه‌شان یاری کند. آدام رابرتس معتقد است نتیجه چنین مقاوت‌هایی نیاز به زمان دارد. و به عنوان نمونه تغییر حکومت چکسلواکی در سال ۱۹۸۹ را نتیجه تلاش‌های دوبچک در سال ۱۹۶۸ می‌داند. و متذکر می‌شود که اگر چه این تلاش‌ها در ابتدا به عنوان یک شکست در نظر گرفته می‌شد اما به پیروزی بزرگ و بدون خشونت و خونریزی منجر شد. ریشه‌های این تحولات در فصل هفتم همین کتاب توسط کی‌یران ویلیامز، دانشیار علوم سیاسی در دانشگاه دریک بررسی می‌شود. همچنین به «انقلاب خودمهار» همان سال در لهستان اشاره می‌کند «که به عنوان اولین کشور با حاکمیت کمونیستی، از راه مذاکره یک‌گذار صلح‌آمیز به سوی دموکراسی چند حزبی را فراهم نمود» رابرتس مذاکرات فوریه تا آوریل سال ۱۹۸۹ ورشو را یک نمونه کلاسیک در تاریخ مذاکره می‌داند. مذاکراتی که منجر به انتخاباتی شد که برای اولین بار در یک کشور کمونیستی، «یک غیرکمونیست» به نخست‌وزیری برسد و به این ترتیب لحظه‌ای تاریخی در پایان یافتن جنگ سرد رقم بخورد. آدام رابرتس می‌نویسد: «این رویداد، همراه با پیامدهای عمده‌ای که در روابط بین‌المللی ایجاد کرد، یک نمونه و گواه بر تأثیر متقابل پیوسته، بین مقاومت مدنی و سیاست قدرت و نقش مذاکره در آن رویارویی است.»